

از «فردوسی» تا «محمود»

پیگیری ی بک جستار

جامعه‌شناس و پژوهنده‌ی ارجمند، آقای «دکتر باقر پرهام» در «کلک - ۲۸» (صص ۱۴۷ - ۱۵۱) با اشاره به نامه‌ی بنده در شماره‌ی ۲ سال دهم «ایران‌نامه» که در ضمن آن، چند برداشت من درباره‌ی گفتار ایشان به نام «مبانی و کارکردهای شهرسازی در شاهنامه...» (ایران‌نامه، شماره‌ی ۱ سال دهم و کلک - ۲۲) آمده بود، در گفتاری با سرنویس «قصیه‌ی فردوسی و سلطان محمود»، نکته‌هایی را در زمینه‌ی برداشتهای من، عنوان کرده و بنده را هم برای گشودن راز چستان پیوند «فردوسی» و «محمود» به همکاری فراخوانده‌اند.

درباره‌ی برداشتهای آمده در نامه‌ی بنده به «ایران‌نامه»، که آقای «پرهام» در برابر آنها نشان پرسش گذاشته‌اند، می‌گویم:

۱. درست‌ست که رستم در هنگام شنیدن پیام کاووس و خواندن نامه‌ی او «می‌خندد»؛ اما در همان حال، «خیره می‌ماند». آیا هیچ‌گاه پرسیده‌ایم که دلیل این خیره ماندن چیست؟ هرگاه مسئله برای او اهمیتی نداشت و خنده‌ی او تنها ریشخند پهلوانی کارآزموده و جهان‌دیده به شورش و آشوب جوانی خام و سرد و گرم روزگار نچشیده بود، دیگر سببی برای خیره ماندن و سرگشتگی‌ی پهلوان پیر باقی نمی‌ماند. آقای پرهام، صورت مسئله را ساده کرده و نوشته‌اند: «... (رستم) نتیجه گرفته است که سهراب هنوز کودک است و آماده جنگ نیست. از بیت بالا (تہمنن چو بشنید و نامه بخواند / بمخندید از آن کار و خیره بماند) و ابیات بعدی‌اش، نمی‌توان در باب آشفته‌گی روانی و افتادن در تنگنا نتیجه‌ای قطعی گرفت.» (کلک - ۲۸، ص ۱۴۸).

اما رستم اگر در اشاره به سهراب، برداشت خود را بازمی‌گوید که وی هنوز کودکی بیش

نیست و نمی‌تواند چنگ به چنگ بگشاید، بی‌درنگ در پی این سخن، می‌گوید که در پاسخ تهمینه به نامه‌ی وی آمده بوده است: «... که آن ارجمند (سهراب) / بسی برنیاید که گردد بلند / همی می‌خورد با لب شیربوی / شود بی‌گمان زود پرخاشجوی». (شاهنامه‌ی ویرایش خالقی مطلق، دفتر دوم، صص ۱۴۳ - ۱۴۴).

پس رستم نخست برداشت ذهنی‌ی خود را درباره‌ی سهراب باز می‌گوید و آنگاه به پاسخ تهمینه اشاره می‌کند که گفته بوده است: بسی برنیاید که سهراب از کودکی به در خواهد آمد و زود باشد که در رده‌ی پهلوانان و پرخاشجویان جای گیرد. رستم آن برداشت ذهنی‌ی را با این گزارش دقیق و درست می‌ستجد و در نتیجه، پندار کودک‌انگاری‌ی سهراب را نقش بر آب و آوار بسی برنیاید و زود را در حال فرود آمدن بر سر خویش می‌بیند.

در گفتار رستم به گیو، به کلید - واژه‌ی دم برزدن برمی‌خوریم که دو بار و با فاصله‌ی ۹ بیت می‌آید: بار نخست آن، هنگام رسیدن گیو به زاول و پذیره‌ی رستم ازوست که: «ز ره سوی ایوان ستم شدند / بی‌دند و یکباره دم برزدند» (شاهنامه، همان، ص ۱۴۳) و بار دوم پس از گفتار رستم درباره‌ی سهراب و اشاره به پاسخ تهمینه است که رستم ناگهان می‌گوید: «بباشیم یک روز و م برزنیم / ...» (همان، ص ۱۴۴).

در آزمون شاهنامه‌پژوهی دریافته‌ایم که این کلید - واژه، بیشتر در هنگامه‌های پیچیده و در درویشی پهلوانان با دوراهه‌های دشوار و رازآمیز به کار می‌رود. از جمله در «داستان یاورخش» (شاهنامه، همان، صص ۳۰۷ - ۳۱۲)؛ «سیاوش» در کار ساختن «سیا و خشگرده» - که هترشماران، آن را کاری شوم و نافرخته انجام دیده‌اند - سخت نومید و پریشان و درمانده است در حین سفری همراه «پیران و یسه»، با او درین باره سخن می‌گوید و در اوج سرگشتگی‌ی اوست او و پیران «چن از پشت اسپان فرود آمدند / ز گفتار بی‌کار (یکباره؟) دم برزدند». (همان، ص ۳۱۲).

در واقع، کلید - واژه‌ی دم برزدن درین گونه کاربردها، اشاره دارد به ضرورت درنگ و تأمل زلف‌اندیشیدن درباره‌ی جنبه‌های دشواری‌ی پیش روی پهلوان و چاره‌جویی برای آن. بدین سان، رستم که در هنگام شنیدن خبر هولناک لشکرکشی‌ی سهراب به ایران، نخست خنند (خنده‌ی برآمده از لرزش عصبها یا از آن‌گونه که حافظ می‌گوید: «میان‌گریه می‌خندم» و به تعبیر امروزی خنده‌ی قباسوختگی)، پس از آن، خیره و حیران می‌ماند که: چه باید کرد؟ راه با و نامود خون‌سردی و بی‌پروایی نسبت بدن خبر، به گیو که بی‌تاب اجرای فرمان کاووس و آن رستم به نزد اوست، می‌گوید: درین جا بمان تا دم برزنیم. یعنی به رغم موقعیت پرتیشی که اوست در پیام و نامه‌اش برای من تشریح کرده است، این کاری نیست که بتوانم در آن شتاب ورزم و ضرورت دارد که زمانی بمانم و درباره‌ی آن بیندیشم و از چگونگی‌ی آن سر دریاورم.

پیش ازین در چند جا بدین نکته‌ی کلیدی و مهم در تحلیل «رستم و سهراب» اشاره کرده‌ام در سرتاسر شاهنامه و کارنامه‌ی پهلوانی‌ی رستم، تنها همین یک بارست که جهان‌پهلوان در نامه‌ی دست‌یازی دشمنی به سوی ایران، در شتافتن به سوی کارزار، درنگ می‌ورزد و تا

چند روز امروز و فردا می‌کند^۱ و حتّا هنگامی که سرانجام از سرِ ناگزیری به دربار کاووس می‌شتابد، خشم گرفتن کاووس را بهانه قرار می‌دهد و باز هم خودآگاه و ناخودآگاه می‌کوشد تا از پای نهادن در کارزاری که دل و جانش، او را بدان نمی‌کشاند، روی بگرداند و در هنگام تاختن سهراب به خرگاه کاووس که شهریار ایران، توس را به یاری خواهی به سوی رستم در گوشه‌ی دیگری از آوردگاه می‌فرستد، رستم با ناخشنودی هر چه تمامتر از جای می‌جنبد و با خود می‌ژکد (به تعبیر امروز غُرغر می‌کند): «... که هر شهریار / که کردی مرا ناگهان خواستار / گهی رزم بودی، گهی ساز بزم / ندیدم ز کاوس جز رنج رزم». (شاهنامه، همان، ص ۱۶۹) یعنی در آن هنگامی بود و نبود شهریار نیز رستم از زرقای دل، گرایش به رفتن بدان کارزار شوم ندارد و سرانجام هم در نهایت ناگزیری به رزمگاه می‌شتابد.

اکنون از آقای «پرهام» می‌پرسم: آیا مجموع این حالت‌های رفتاری و واکنش‌های گفتاری و کرداری رستم – که برای پرهیز از درازسخنی، همه‌ی ریزه‌کاری‌هایش را درین جا نمی‌آورم – نشانه‌های آشفتگی روانی رستم و افتادن او در تنگنا هست یا نه؟ و آیا این نشانه‌ها را متن داستان و توصیف شاعر از گفتار و کردار رستم، تأیید می‌کند یا بنده خواب‌نما شده و آنها را در گزارش رؤیای خود نوشته‌ام؟

۲. بنده هم با آقای «دکتر پرهام» همداستانم که رفتار توس و دست بلند کردن او به روی رستم، به هر روی جسارت و توهین اوست به جهان‌پهلوان و نگاه نداشتن حدّ خود (که شاید به یک تحلیل، بازگردد به ناسازگاری و سینه‌دگی همیشگی توس با خاندان گودرزی و دودمان رستم که در پیوند و پیمان نزدیک با آنانند). اما این نکته‌ی توضیحی نیز در مأخذهای کار فردوسی بوده (یا خود وی افزوده است) که در واقع توس، یارایی چنین جسارتی را نداشته و قصد او پایان بخشیدن به غایله بوده است. منتها رستم که از برخورد و گفتار و فرمان کاووس، یکباره برآشفته شده بوده، این کار توس را هم (به هر منظوری که بوده) برنمی‌تابد و او را به زمین پرت می‌کند و بر او می‌گذرد.

۳. اما درباره‌ی پیوند فرضی «فردوسی» با دربار «محمود» – که اصل سخن آقای پرهام بر سر آنست – می‌گویم:

یکم) حق با ایشانست که اشاره به «پاداش فرضی دروغ داشته‌ی محمود به فردوسی» خود به خود دلیل موثق انگاشتن افسانه‌های گویای پیوند فردوسی با دربار محمود نیست (هر چند که به طور ضمنی، گوشه‌ی چشمی بدانها داشته باشد).
دوم) آنچه من بخشی از نتیجه‌گیری ایشان از گفتار خویش بر بنیاد آن پیوند فرضی و آن افسانه‌ها خوانده‌ام، این برداشتست که فردوسی انتظار پاداش شایسته‌ی از محمود داشته؛ اما او این پاداش را از وی دریغ ورزیده و شاعر را ناکام گذاشته است.

سوم) من همچنان افسانه‌های گویای پیوند فردوسی با دربار محمود را بی‌بنیاد و بر ساختن می‌دانم و پذیرش درستی آنها را بی‌تأیید سندها و مدرک‌های با اعتبار تاریخی، کاری غیرپژوهشی و ناروشمند می‌شمارم.

چهارم) من هم با آقای پرهام همداستانم که محمود و همترازان او - که فرمان مشروع بودن خود را از خلیفه‌ی بغداد می‌گرفتند - نمی‌توانستند گوشی شنوا برای سخن فردوسی که سر تا پای نفی آن فرمانروایی‌ی جا برانه بود، داشته باشند.

پنجم) بنده هیچ‌گاه برین باور نبوده و نیستم که بسیاری از بزرگان اندیشه و فرهنگ ایرانی را به دلیل پاره‌یی پیوندهای ناگزیر که با برخی از دربارها و خودکامگان فرمانروا داشته‌اند، باید باطل و گمراه و دشمن مردم و جز آن انگاشت. دوره‌ی این‌گونه سیاه و سفیدانگاریها و خط‌کشیدنهای یکسو‌نگرانه میان به اصطلاح «حق» و «باطل» سپری شده است.

از آقای پرهام سپاسگزارم که تمسک جستن به چنین اندیشه‌های سخیف و بی‌اعتبار و مردم‌فریبانه‌یی را در حق بنده گمان نبرده‌اند. من هم با ایشان همداستانم که امروز می‌توان و باید همه‌ی تاریخ فرهنگ را بر بنیاد ارزش‌داوریهای انسانی و فرهنگی بررسی و همه‌ی جنبه‌ها و زمینه‌های رویدادها را پژوهید و با هم سنجید.

ششم) بر بنیاد سنجه‌های متن‌شناختی شاهنامه و پشتوانه قرار دادن کهن‌ترین دستنویسهای برجامانده، ناگزیر تاکنون نمی‌توان بیتهایی را که در سرآغاز و در چندین جای دیگر شاهنامه در ستایش «محمود» آمده است، افزوده و الحاقی شمرد و نادیده گرفت.^۱

هفتم) اما بودن این بیتها در دستنویسهای برجامانده‌ی شاهنامه، به خودی خود دلیل نسبت داشتن قطعی آنها به فردوسی نیست و هنوز جای پژوهشهای بیشتری درین راستا خالی است. هشتم) صرف بودن این بیتها در شاهنامه، نمی‌تواند تأییدی بر درستی‌ی افسانه‌های گویای پیوند فردوسی با دربار محمود باشد. این افسانه‌ها با هجونا‌مهی ساختگی که در آن، بیتهایی سر و دست شکسته از جاهایی از شاهنامه با بیتهای سست و سخیفی از سازندگان ناشناخته سرهم‌بندی شده است، پیوند تنگاتنگ دارند.

نهم) هرگاه فردوسی از سر ناگزیری توقع می‌داشت که دستگاه پرزرق و برق و مدّعی‌ی فرهنگ‌پروری دربار محمود - که بیشترین دارایی‌ی کشور را در تصرف داشت - از کار او پشتیبانی کند و وسیله‌ی نسخه‌برداری و انتشار کتاب بزرگش را فراهم سازد، گناه بزرگی - یا حتّاً کوچکی - مرتکب نشده بود.

اما اگر می‌گویم که نه فردوسی را چنین چشمداشتی از محمود و دربارش بوده و نه محمود برای چنین کاری آمادگی داشته است، از یک سو با رویکرد به منش و ویژگیهای فرهنگی فردوسی است که از سراسر شاهنامه‌ی او برمی‌آید و از سوی دیگر با شناختی‌ست که از محمود داریم و آنچه تاریخ در کارنامه‌ی او ثبت کرده است.

دهم) گفته‌اند: «در خود شاهنامه، ابیاتی در ستایش محمود غزنوی هست و بر پایه‌ی آنها می‌توان گفت که فردوسی مستقیم یا نامستقیم در واقع شاهنامه را برای محمود فرستاده و انتظار داشته است که زحمات او جبران شود.» (کلک - ۲۸، ص ۱۵۰).

می‌گویم: نخست باید ثابت کرد که این بیتها به راستی از سروده‌های فردوسی‌ست، تا بتوان چنان برداشتی را از بودن آنها در شاهنامه داشت. کهن‌ترین دستنویس برجامانده که این بیتها را

دارد، دستنویس ۵۶۱۴. ق. در فلورانس است که ۲۰۰ سال با فردوسی فاصله دارد و خط پیوند این دستنویس با دستنویس یا دستنویسهایی که از شخص شاعر در زمان او وجود داشته، محو شده است.^۳ دوم این که مگر فردوسی برای محمود زحمتی کشیده بوده که از او انتظار داشته است که زحمتش را جبران کند؟

هر گاه شاهنامه را از دیدگاه بازتابیدن چگونگی روند رویدادهای دوره‌ی زندگی فردوسی در آن، بررسییم و در گوشه و کنار آن ژرف بنگریم، موردهای بسیاری را می‌یابیم که پرده‌داری آشکار از روشها و کنشهای فرهنگ‌ستیزانه‌ی محمود و دستگاه اوست. فردوسی حتا پروایی ندارد که در بیان فاجعه‌های دوره‌ی اوج اقتدار محمود، از سال معینی نیز یاد کند و از زبان «رستم فرخ‌زاد» بگوید:

«... برین سالیان چارصد^۴ بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نشمرد (نسپرد)...
 شود بنده بی‌هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار...
 زبان کسان از پی سبود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش...»^۵
 (شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۹، صص ۳۱۴-۳۱۹)

آیا شاعری چنین آشکاره‌گو و ستم‌ستیز، می‌تواند برای چنین سخنان تلخ و رسواکننده‌ی خود کامه‌ی چون محمود که دانشمند نابغه و اعجوبه‌ی بی‌چون «ابوریحان بیرونی» را فال‌گیر و منجم‌باشی‌ی دربار خود می‌پندارد و از او «سخن بر مراد خویش» می‌خواهد^۶، انتظار «پاداش» و «جبران زحمات» هم داشته باشد؟

۴. آقای «دکتر پرهام» با گذشت و آزادمنشی و بزرگواری، درباره‌ی «خود محمود» (به تعبیر ایشان) نوشته‌اند: «درست است که او از تبار غلامان ترک بود و درست است که با همه قدر قدرتی‌اش به منشور مشروعیت از خلیفه بغداد نیاز داشت و بنابراین در مصلحت سیاسی او نبود که از چیزی آشکار استقبال کند که خلاف این معنی بود و به حکمت و اقتضای ملی ایرانیان برمی‌گشت؛ اما محمود غزنوی در زمان خود، پادشاهی با فرّ و جاه و مردی با فرهنگ بود که دستگاهی پدید آورد که گوشه‌هایی از آن را در کتاب بیهقی می‌بینیم؛ دستگاهی که امثال ابوالفضل بیهقی یکی از دبیرانش بودند. چه کسی گفته است که چنین فرمانروایی شایسته نبود تا فردوسی، نامه‌اش را به وی تقدیم کند؟ می‌فرمایید خیلی‌ها چنین گفته‌اند. عرض می‌کنم گفته باشند؛ شما که مردی با فرهنگ هستید، به این گفته‌ها توجه نکنید.» (کلک - ۲۸، ص ۱۵۱).

نگارنده بحث بر سر منش و کردار هیچ آدمیزاده و هیچ فرمانروایی (از جمله محمود) را با چیستی‌ی نژاد و کیستی‌ی تبار او درهم نمی‌آمیزد و برین باورست که دوره‌ی گرایش به نژاد خالص آریایی و بازیهای ازین دست، سپری شده است. من کاری ندارم که محمود ترک‌نژاد و از تبار غلامان بوده است. حتا منشور گرفتن او از خلیفه‌ی بغداد را هم - گرچه در تقابل آشکار با آرمانهای فردوسی و همه‌ی ایرانیان ایراندوست بوده است - می‌توانم به گونه‌ی نادیده بگیرم و به گفته‌ی آقای پرهام، حمل بر مصلحت سیاسی‌ی او کنم. بحث من بر سر کارنامه‌ی اوست و آنچه تاریخ با همه‌ی زبان بستگی و ناآشکارگی‌اش، بدان گواهی داده است.

درین که محمود و دستگاه سلطنت او «فرّ و جاه» و شکوه و جلال خیره کننده‌ی داشته‌اند، معرفی نیست؛ اما من نمی‌دانم که آقای پرهام، «بافرهنگ» را چگونه معنی می‌کنند که «محمود» دمی را دارای این صفت می‌شمارند! در کتاب بیهقی - به رغم پاره‌ی ارج‌گزاریه‌ها و ادب‌ورزیهای گزیر در پوستی زبان و بیان - نه شکوه یک دستگاه فرهنگی و فرهنگ‌پرور، بلکه نمایش باهی و پوچی تمام عیار یک بارگاه ضد فرهنگی را می‌بینیم. مگر همین بیهقی نیست که پرده از مهری محمود برمی‌گیرد و او را از زبان خود وی، کارگزار خلیفه‌ی بغداد برای نابودی مردم رهیخته و دیگراندیش معرفی می‌کند؟^۷ آیا بر دار کشیدن مردم اندیشه‌ور به بهانه‌ی قومطی‌گری، تاریست فرهنگی؟ مگر نه این است که «تاریخ بیهقی» که اکنون در دست داریم، بخشهای اخیر تاریخ اصلی و تنها درباری دوره‌ی «مسعود» است و مگر همین بیهقی نیست که با دروغ و حسرتی فان‌سوز از نابودشدگی عمده‌ی بخشهای مهمی از تاریخش که گزارش رویدادهای روزگار محمود بوده، بر دست کارگزاران آن دستگاه، سخن می‌گوید؟

آیا وجود «بیهقی» ها و حتّاً «بیرونی» ها در دستگاه محمود، به خودی خود دلیل فرهنگی بودن آن دستگاه و «بافرهنگ» بودن محمود است؟^۸ مگر از یاد برده‌ایم که در هنگام حمله‌ی محمود به خوارزم و برانداختن فرمانروایی‌ی خوارزمشاهان (آل‌مأمون)، بزرگانی مانند بوعلی سینا و «ابوسهل مسیحی» از بیراهه می‌گریزند تا به چنگ محمود - که آوازه‌ی زمام‌اندیشی و فرهنگ‌ستیزی‌اش در همه‌جا پیچیده است - نیفتند و تا پایان عمر گرفتار آن دستگاه فریبنده و پرزرق و برق نمانند و «ابوسهل» در هنگام همین گریز، در ریگزار خوارزم، جان سر سودای آزادی‌ی اندیشه می‌گذارد؟

آقای «دکتر پرهام» می‌فرمایند که محمود مردی «بافرهنگ» بوده است و به دوستداران هنگ سفارش می‌کنند که: «مباد آن که درین نکته شک و ریب کند.»!

آیا آنچه را محمود در بسیاری از شهرهای ایران و در بخش بزرگی از هندوستان، از غارت و شتار و کتاب‌سوزی و ویرانی و تباهی و نابودی‌ی آزادگان و اندیشه‌وران و فلسفه‌دانان کرد و ارزش بیشتر آنها، کم و بیش در دست‌ست، گنش فرهنگی تلقی می‌فرمایند؟!

مگر این داده‌های صریح تاریخی، حرفهای خاله‌زنگی و پامنتلی و شایعه‌های کوچه و راست که بدانها بی‌اعتنا بمانیم؟ می‌گویید گواهی‌ی صاحب «مجمل‌التواریخ و القصص» را بوغ بینگاریم و نادیده بگیریم؟^۹ شهادتهای کسانی چون «عنصری» و «فرّخی»، ستایندگان محمود را چه می‌گویید که خواه‌ناخواه به رسوا کردن ولینعمت و ممدوح «بافّر و جاه» خود پردازند؟^{۱۰} داورری حکیم دل‌سوخته و آواره‌ی یمگان را چه می‌فرمایید؟^{۱۱}

ملاحظه می‌کنید که گذشته از خود فردوسی - که در بسیاری از جاهای شاهنامه به اشاره و حتّاً آشکارا از ناسزاواری محمود سخن می‌گوید - کسانی چون «ابوالفضل بیهقی»، «ریحان بیرونی»، «عنصری»، «فرّخی»، صاحب «مجمل‌التواریخ و القصص»، صاحب «تاریخ استان»، «حکیم ناصر خسرو قبادیانی» و بسیاری دیگر نیز بر ناشایستگی و بی‌فرهنگی و مآندیشی‌ی محمود گواهی داده و گوشه‌هایی از منش و گنش او را با قلم خود به نمایش

آیا این شهادتها معتبر و بستنده نیست؟ آیا باز هم می‌توان پرسید: «چه کسی گفته است که چنین فرمانروایی شایسته نبود تا فردوسی، نامه‌اش را به وی تقدیم کند؟»؟^{۱۲۱}

آیا پرهیز از یکسونگریهای «سخیف و بی‌اعتبار» و دور نگهداشتن خود از «تمسک به اندیشه‌های مردم‌فریبانه» در باطل و بی‌ارزش شمردن هر چیز و هر کس که به گونه‌ی بی‌نظام پادشاهی و فرمانروایان خودکامه در تاریخ ایران پیوستگی داشته است، ما را از سوی دیگر بام که همانا نادیده انگاشتن گواهیهای آشکار تاریخ درباره‌ی سیاهکاریها و نامردمیهای کسانی چون «محمود» باشد، فرو نمی‌افکند و از «افراط» آنچنانی به «تفریط» اینچنینی نمی‌کشاند؟

۱۴ مرداد ۱۳۷۱

پاسخ آقای باقر پرهام

۱) هیچ حرفی نیست که رستم پس از دیدن نامه‌ی کاووس ضرورت دیده است که زمانو بماند یا، به نقل آقای دوستخواه از شاهنامه، «دم برزند» و بیندیشد و از چگونگی کار سر در بیاورد. اصلاً این مسائل مورد بحث بنده نبود. سؤال این بود که آقای دوستخواه با استناد به همان چند بیت اوائل داستان رستم و سهراب و با تأکید بر معنای «خیره بماند» نتیجه‌ی قطعی گرفته بودند که رستم دچار «آشفته‌گی روانی» شده و برای فرار از نگرانی خاطر به باده‌گساری نشسته است. مطالب بالا نیز آقای دوستخواه دوباره همین نتیجه‌گیری را تکرار کرده‌اند. بنده عرضم این است که این نتیجه‌گیری بر این فرض ناگفته و مستتر نهاده شده که رستم از همان آغاز به تقریب یقین پیش کرده که حریف او سهراب پسر اوست. و به همین دلیل دچار «آشفته‌گی روانی» شده و به خوردن و باده‌گساری نشسته است. پرسش من از آقای دوستخواه و همه‌ی کارشناسان شاهنامه این بود - و همچنان هست - که آیا می‌توان این فرض ناگفته و مستتر و بنابراین نتیجه‌گیری آقای دوستخواه را مسلم شمرد؟ آقای دوستخواه گویا شکی در این مورد ندارند اما برای من این شک وجود دارد.

۲) در مورد رفتار توس (یا طوس) با رستم در برابر کاووس و واکنش تند رستم نسبت وی، بنظر می‌رسد که آقای دوستخواه توجه نفرموده‌اند که نکته‌ی مورد نظر من بحث در باب نیت توس در پایان بخشیدن یا نبخشیدن به غائله نبوده. نکته‌ی مورد نظر من این بوده که توس خودش اجازه داده که فرمان شاه را در باب رستم به اصطلاح امروز زمین نگذارد و خواسته است حتی در لباس وانمود کردن هم که شده آن فرمان را به نحوی اجرا کند. در حالی که گویا چنین نکرده است. نکته‌ی مورد نظر بیشتر توجه دادن به تفاوت رفتار گویو و رفتار طوس در قبال رستم برابر کاوس بوده و گر نه در نیت توس که حرفی نیست چون به نقل خود آقای دوستخواه صراحت در همان قسمت از شاهنامه آمده است.

۳) من در بحث گذشته کوشیدم روشن کنم که سرودن ابیاتی در ستایش محمود و توقع پادشاه از وی بمعنای «پیوند با دربار» محمود نیست. اما آقای دوستخواه همچنان مایلند از پیوند با دربار محمود سخن بگویند. من کوشیدم موضوع را در وجه معین و مشخص مطرح کنم آقای دوستخواه دوباره به مسأله توسع داده و افسانه‌های مربوط به پیوند با دربار را پیش کشیده‌اند که من نیز به آنها اعتقادی ندارم. آقای دوستخواه می‌نویسند:

«بر بنیاد سنجه‌های متن‌شناختی شاهنامه و پشتوانه قرار دادن کهن‌ترین دستنویس‌های برجامانده ناگزیر تاکنون نمی‌توان بیتهایی را که در سرآغاز و در چندین جای دیگر شاهنامه در ستایش «محمود» آمده است افزوده و الحاقی شمرد و نادیده گرفت.»

ولی بیدرنگ دنبال همین مطلب نظر خود را نفی می‌کنند و می‌نویسند: «اما بودن این بیت‌ها در دستنویسهای برجامانده‌ی شاهنامه به خودی‌خود دلیل نسبت داشتن قطعی آنها به فردوسی نیست و هنوز جای پژوهشهای بیشتری در این راستا خالی است.»

بنده با لزوم پژوهشهای بیشتر مخالفتی ندارم. و قبول دارم که شاید پژوهشهای بیشتر نشان دهد که این بیت‌ها مال فردوسی نیست. ولی تاکنون چنین چیزی نشان داده نشده و از آینده هم فقط خدا خبر دارد. عرضم این است که بر بنیاد آنچه در دست داریم و در «کهن‌ترین دستنویس‌های برجامانده» نیز آمده است باید بپذیریم که این بیت‌ها الحاقی نیست. و اگر الحاقی نیست پس فردوسی نامه‌اش را به محمود تقدیم کرده و از او انتظار پادشاه داشته است. و در این زمینه هیچ گناه کبیره‌ای هم که وجدان کسی را معذب کند مرتکب نشده است.

۴) و اما در مورد محمود. من گفته‌ام: «محمود در زمان خود پادشاهی با قز و جاه و مردی با فرهنگ بود. . . .» آقای دوستخواه گویا توجه ندارند که فرهنگ امری نسبی و تاریخی است. بر پایه فرهنگ قرن بیستم نمی‌توان در باب فرهنگ هزار سال پیش داوری کرد. برای داوری در باب میزان فرهنگ محمود باید محمود را با امثال خود او آن هم در روز و روزگاری شبیه به روزگار او مقایسه کرد. اگر بگوییم محمود در مقایسه مثلاً با امیر مبارزالدین مظفرها مردی با فرهنگ بوده گناه کبیره‌ای که نیست، هست؟ وگرنه کدام امیر یا سلطان یا خلیفه‌ای را سراغ دارید که اعمالی نظیر آنچه در مورد محمود برشمرده‌اید در کارنامه زندگی‌اش نباشد؟ و برای پی بردن به نکته‌ای بدین بداهت نیازی به مراجعه به «مجمل التواریخ والقصص» و شهادتهای «عنصری» و «فرخی» و «ناصرخسرو» و امثال اینها هم نیست. روشن شد قربان؟

تهران - هفتم شهریور ۱۳۷۱



۱. از جمله در کلک - ۲۷، ص ۲۱۱.

۲. نگارنده در گفتار «زمان و زندگی فردوسی» (یادنامهٔ آیین بزرگداشت آغاز دومین هزاره‌ی سرایش شاهنامه در اصفهان / صص ۶۷-۹۴ و نامگانی استاد علی سامی، ج ۱، صص ۲۸۱-۳۰۴) بر الحاقی بودن این‌گونه بیتها پای فشرده است. اما در نقدی بر «یادنامه» ی گفته‌شده (که قرارست به چاپ برسد) از جمله به انتقاد از خود پرداخته و یادآور شده است که برای ثابت کردن ساختگی و افزوده بودن بیتهای ستایش محمود در دستنویسهای شاهنامه، تنها شور ایران‌دوستی و فردوسی‌ستایی بسنده نیست و باید پژوهش درین زمینه را تا جایی پی گرفت که چگونگی این امر با روشهای بنیادی و علمی متن‌شناختی روشن شود.

۳. نگا. یادداشت شماره‌ی ۱۱.

۴. سال ۴۰۰ هجری را می‌گوید که سیزدهمین سال زمامداری و اوج قدرت و شکوه سلطنت «محمود» ست. «رستم فَرخ‌زاد» در نامه‌ی مفروض به برادرش، رویدادهای چهارصد سال بعد؛ یعنی دوره‌ی محمود را پیشگویی می‌کند.

۵. این «بندهٔ بی‌هنر» ی که چهارصد سال پس از جنگ قادسیه «شهریار» می‌شود و خود او و کارگزاران متعصب و مظاهر به «دین» دستگاه وی، «دین» را وسیله‌ی سودجویی برای خویش و زیان رسانیدن به کسان قرار می‌دهند، اگر «محمود غزنوی» نیست، پس چه کسی ست؟

۶. «... اگر خواهی از من برخوردار باشی، سخن بر مراد من گوی، نه بر علم خویش!» (خطاب محمود به ابوریحان بیرونی، به نقل لغت‌نامهٔ دهخدا / آ- ابوسعید، ص ۴۶۳).

۷. «... من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و فرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کنند.» (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، دانشگاه مشهد - ۱۳۵۰، ص ۲۲۷).

۸. نگا. یادداشت شماره‌ی ۶.

۹. مؤلف این کتاب، درباره‌ی حمله‌ی «محمود» به شهرری و بر دار آویختن مردم اندیشه‌ور و کتاب‌سوزان در زیر دارها می‌نویسد: «... بسیار دارها بفرمود زدن... و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و در زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن.» (مجمعل التواریخ والقصص، به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، ص ۴۰۳).

۱۰. هنگامی که «محمود» شهری آباد و آراسته در ناحیه‌ی گنگ هندوستان را به آتش و خون می‌کشد و با خاک یکسان می‌کند، فَرخ‌زی ستایشگر او، ازین رویداد چنین یاد می‌کند:

«... بخواست آتش و آن شهر پریدایع را
به آتش و به تبر کرد با زمین هموار
سرایهاش چو کوزه‌ی شکسته کرد از خاک
بهارهاش چو نار کسفیده کرد از نار
بسوخت شهر و سوی خیمه بازگشت از خشم
چو نژه‌شیری گم کرده زیر پنجهٔ شکار»

(فَرخ‌زی سیستانی: دیوان اشعار، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، ص ۶۴)

همو در یادکرد از فاجعه‌ی هولناک شهرری، می‌گوید:

«دار فرو بردی بساری دویست
گفتی کاین در خسورِ خوری شماسست
هر که ازیشان به هوئی کسار کرد
بسر سبِ چوبی خشک اندر هواست»

(فَرخ‌زی، همان، ص ۲۰)

۱۱. ناصر خسرو در نکوهش ستایشگریهای عنصری درباره‌ی «محمود» می‌گوید:

«به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ‌ست سرمایه مر کافری را
پسندوست با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود، مر عنصری را؟»

(ناصر خسرو: دیوان اشعار، تصحیح حاج سید نصرالله تقوی، کتاب‌فروشی تأیید اصفهان، ص ۱۴)

در همین جا می‌توان پرسید که آیا اگر ناصر خسرو (۳۹۴ - ۴۸۱ ه. ق.) - که نخستین ۲۰ سال زندگی خود را در زمان پیری فردوسی گذراند - بیهتایی را در ستایش «محمود» در شاهنامه دیده و خوانده بود، از سر فردوسی می‌گذشت و همان‌سان که عنصری را به شدت نکوهید، بر وی نیز نمی‌تاخت و از او نمی‌پرسید: چگونه کودک از گهواره، لب به نام محمود می‌گشاید و چگونه محمود با آن منش و کرداری که داشته و «مایه‌ی جهل و بدگوهری» بوده، میش و گرگ را به یک آبشخور می‌آورده است؟

آیا بدین قرینه‌ی مهم، نمی‌توان گمان برد که بیهتای مدح محمود در زمان زندگی ناصر خسرو

(سده‌های چهارم و پنجم هجری) در شاهنامه نبوده و از سده‌ی ششم به بعد بدان افزوده شده است؟

۱۲. تنها ایرانیان نیستند که بر ناسزاواری‌ی فرهنگی «محمود» شهادت داده‌اند. بسیاری از دانشوران انیرانی نیز پس از بررسی کارنامه‌ی محمود، به برآیندی همانند رسیده و بر ناشایستگی‌ی آن خودکامه‌ی فرهنگ‌ستیز گواهی داده‌اند. از آن میان «براون انگلیسی و نولدکه آلمانی و کریمسکی روسی، هر سه در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که محمود سلطانی وحشی و بی‌سواد بوده و شعرا را برای لاف و گزاف در دربار خود جمع کرده و با آنان مانند مسخره‌های درباری رفتار می‌نموده است و آدمی‌مکانند او، نمی‌توانسته است پایه و مایه‌ی شاهنامه را از جهت سیاست یا از نظر ادبیات بفهمد.» (دکتر فاطمه سیاح: نقد و سیاحت، مجموعه مقالات و تقریرات؛ انتشارات توس، تهران - ۱۳۵۴، ص ۱۴).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:

مصدق و نبرد قدرت

نوشته: همایون کاتوزیان

ترجمه: احمد تدین

۴۹۹ صفحه - ۴۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات رسا